

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

نکاتی پیرامون روایت حسین بن مختار

در این روایت حسین بن مختار که دیروز ذکر کردیم این نکته را عرض کنیم که به نظر ما روایت در مقام تخطئه‌ی اصل کبراست، یعنی اینکه بگوئیم امام (علیه السلام) که فرمود لیس كذلك این در مقام این است که امام بفرماید اینجا جای قاعده‌ی عدل و انصاف نیست و اشکال تطبیقی داشته باشند، این چنین نیست. ابو حنیفه روی قاعده‌ی عدل و انصاف پیش آمد. امام (علیه السلام) فرمود لیس كذلك، این لیس كذلك ظهور روشنی دارد در نفی کبری، یعنی اصلاً ما چیزی به نام قاعده‌ی عدل و انصاف نداریم، این مورد هم مثل سایر موارد القرعة لكل أمرٍ مشکل یا فی کل مجهول القرعة که این روایت فی کل مجهول القرعة، از عناوین کلیه‌ای است که مسلم در روایات قرعه آمده است. امام می‌فرمایند اینجا هم همینطور است، باید قرعه انداخته شود و بعد از قرعه مشخص شود که کدام حر است و کدام عبد است و این نکته را عرض کنیم که در این روایت چون ابو حنیفه گفت یعتقد نصف هذا، روایت این بود: ما تقول فی بیت سقط علی قوم و بقي منهم الصبيان، أحدهما حرٌّ و الآخر مملوكٌ لصاحبه؛ یکی حر است و دیگری مملوک است، این کلمه‌ی لصاحبه دو احتمال وجود دارد، یکی این است که مراد یعنی لمالکه، یکی حر است و دیگری عبد است و مالکش است، حالا قرعه بیندازیم ببینیم کدام حر است و کدام عبد است؛ تا اینکه مشخص بشود برای مالکش. منتهی اینجا اگر این مطلب را آمدم گفتیم این اشکال دومی که مرحوم بهبهانی کرد که ابو حنیفه که می‌گوید نصف این رق باشد و نصف او رق باشد فایده‌ای ندارد و نقض قرض است و منافات با قاعده دارد، درست نیست. این مولا می‌گوید تو به جای اینکه يك عبد کامل تمام عیار داشته باشی بیا نصف این عبد و نصف آن عبد برای تو باشد، مثل اینکه فرض کنید حالا يك مولاي دو تا عبد مکاتب دارد که از هر يك از اینها نصفش برای مولا است و در نتیجه اگر این را گفتیم مراد از این لصاحبه یعنی لمالکه، این دیگر اشکال دوم مرحوم بهبهانی وارد نیست.

اما اگر گفتیم مراد لصاحبه یعنی برای همین رفیق خودش؛ بگوئیم در روایت می‌گوید همه از بین رفتند، یکی حر است و یکی عبد، آنکه عبد است، عبد برای همین حر است یعنی دو تا بچه، آنکه واقعاً حر است مولای دیگری است و آن که واقعاً عبد است، عبد برای این بچه است. بگوئیم مراد از لصاحبه یعنی لرفیقه، البته ما در روایات داریم که صاحب را به معنای مالک استعمال کردند. در روایات داریم کلمه‌ی صاحب را به معنای مالک استعمال کردند. مثلاً مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَسَنِ فِي النَّهَائَةِ عَنْ حَمَادِ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) أُتِيَ بِعَبْدٍ ذَمِيٍّ قَدْ أَسْلَمَ - فَقَالَ أَذْهَبُوا فَبَيْعُوهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ - وَ ادْفَعُوا ثَمَنَهُ إِلَى صَاحِبِهِ وَ لَا تُقْرُوهُ عِنْدَهُ [1] يك كافر ذمي عهدي داشت، این عبد مسلمان شد، امیر المؤمنین فرمود بروید این عبد را به مسلمان‌ها بفروشید و پولش را به مالک این عبد یعنی همان ذمی بدهید، کلمه‌ی صاحب را در مالک هم استعمال کردند. علی کل حال اگر مراد از این لصاحبه یعنی همین بچه‌ای که الآن وجود دارد، چون فرض این است که اصلاً کس دیگری موجود نیست، بگوئیم

الآن که این سقف خراب شده، دو نفر باقی ماندند، دیگر هیچ کسی هم نیست، یکیش حر است و یکیش عبد. آنکه عبد است عبد به معنای همین حر است، و آنکه حر است مولای همین عبد است.

آن وقت اینجا این اشکال دوم مرحوم بهبهانی يك مقداری به حسب ظاهر مجال پیدا می‌کند و آن اینکه ایشان می‌گویند اینجا اگر شما بگویند نصف این عبد و نصف بچه دیگر هم عبد، در نتیجه این دو تا بچه هر کدام بر نصف دیگری مولویت دارند، هر کدام در نصف‌شان عبد برای دیگری هستند، در نصف دیگرشان مولای برای دیگری هستند، آن وقت بهبهانی می‌گویند اینجا چه چیزی عائد مولا شد؟ قاعده‌ی عدل و انصاف جایی است که به مولا يك چیزی برسد، اینجا اگر نصف آن بچه عبد برای این حر بشود، نصفش را هم از دست داده، آن نصف عنوان عبد را پیدا می‌کند برای آن بچه‌ی دیگر. این احتمال دوم هم در روایت وجود دارد و حتی شاید ذیل روایت را بشود قرینه بر همین احتمال دوم قرار داد، چرا؟ چون در ذیل روایت آمده یقرع بینهما فمّن أصابته القرعة فهو حرّ، آنی که قرعه به نامش افتاد حر است و معتق هذا، یعنی بچه‌ی دوم آزاد می‌شود فیجعل مولا له، مولا گاهی اوقات به معنای معتق است، نه این مولای اصطلاحی که ولایت دارد، آن عبدی که آزاد شده‌ی يك انسان است می‌گویند این معتق این است و برایش ولای عتق مترتب می‌شود، بگوئیم این آزاد شده، وقتی قرعه آمد که این حر است، می‌گوئیم پس تو مالک این هستی، این هم آزاد می‌شود و معتق او می‌شود.

دیروز عرض کردیم این را مرحوم بهبهانی هم دارد، حالا اینکه این عتق واجب است یا مستحب است دو احتمال وجود دارد، در بعضی از روایات دیگر هم دارد امیر المؤمنین بعد که قرعه انداخت، با قرعه معین کرد این حر است أعتق الآخر، دیگری را آزاد کرد. ببینید به حسب این احتمال دوم که لصاحبه یعنی همین بچه‌ای که الآن هست، بگوئیم امیر المؤمنین ولایت داشته، بچه‌ی دیگر را آزاد کرده، اگر ملك او بوده او هم صغیر است، این چرا باید آزاد بشود، پولش چی شد؟ حضرت ولایتاً این کار را کرده؟ یا اینکه چون اینجا حر و عبد مخلوط شده است؟! ما يك قانونی در شریعت داریم که در دوران بین حرّیت و رقبت جانب حرّیت باید غلبه پیدا کند، بالأخره آن دومی هم معلوم نیست که واقعاً چه باشد ولی آزادش کرد. این نکته‌ای است که در ذیل روایت است. پس ببینید ما اگر در عبارت و الآخر مملوك لصاحبه، صاحب را اگر به معنای مالک بگیریم این اشکال دوم مرحوم بهبهانی وارد نیست، اگر صاحب را به معنای همین بچه بگیریم باز به نظر ما في الجملة این اشکال وارد است و الا باز نمی‌شود گفت که چیزی عائد دیگری شده است، این راجع به این اشکالاتی که مرحوم بهبهانی دارد.

اشکال به مرحوم بهبهانی

منتهی اشکال مهم بر مرحوم بهبهانی این است که ایشان در آنجایی که من علیه الحق مردد باشد می‌گویند جایی قاعده‌ی عدل و انصاف نیست که دیروز توضیح دادیم. می‌گویند اینجا جایی قاعده‌ی عدل و انصاف نیست، بعد در اشکال اولی که دیروز خواندیم ایشان فرمود که مع التردد فیمن علیه الحق لا مجال لجعل الحق في ذمتها، اشکال ما این است که این روایت حسین بن مختار تردید بین چي و چي هست؟ دیروز اقسام ثلاثه را بیان کردیم این اقسام را در ذهن شریفان بسپارید: 1. تردید بین من له الحق است، یعنی در من له الحق است، يك مالي است که یا زید مالک آن است و یا امر مالک آن است، اینجا می‌گویند که من له الحق مردد است.

2. تردید در من علیه الحق است، يك ديني است که یا زید مدیون است و یا عمرو.

3. تردید بین من له الحق و من علیه الحق است، يك طرف تردید من له الحق است و يك طرف تردید من علیه الحق است و عجیب این است که خود مرحوم بهبهانی هم در آنجایی که تردید بین من له الحق و من علیه الحق است می‌گویند اینجا مورد قرعه است، این روایت هم از همین قسم سوم است، یعنی این روایت تردید بین چي و چي هست؟ من له الحق و من علیه الحق است، دیگر مجالی برای اشکال اول مرحوم بهبهانی نیست، اشکال اول ایشان در فرضی است که این مورد روایت تردید بین من علیه الحق باشد.

دیدگاه مختار نسبت به روایت حسین بن مختار

ابوحنیفه قاعده‌ی عدل و انصاف را در اینجا جاری کرد لیکن امام فرمود لیس كذلك، که این عبارت دو احتمال دارد، یکی اینکه نفی کند کبری را، یعنی ما چیزی به نام عدل و انصاف نداریم. دوم نفی و تخطئه کند تطبیق را. نفی تطبیق معونه می‌خواهد، یعنی حضرت باید بگوید بله، کبرایش درست است اما اینجا جای آن نیست، اما همین که می‌فرماید لیس كذلك این به نظر ما ظهور در نفی کبرا دارد، یعنی حضرت می‌خواهند این قاعده را به عنوان یک قاعده‌ی فقهی مورد استناد نفی کنند. این روایت علی‌ای حال از روایات مهمی است، ما این روایات را در بحث قاعده‌ی قرعه هم مورد بحث قرار دادیم و گفتیم این روایت صحیح است، ولو صاحب کتاب عناوین این روایت را تضعیف کرده اما ما آنجا تحقیق کردیم که این روایت صحیح است. ما تا به حال چند روایت ذکر کردیم، این چند روایت به نحو مصداقی در بعضی از مصداق‌ها عنوان قاعده‌ی عدل و انصاف در آن مطرح است، اگر از این روایت نفی کبری را استفاده کردیم و این ظهورش قوی‌تر از آنها بود که این مقدم می‌شود.

بررسی روایت اسحاق بن عمار

روایت دیگر که باید بررسی کنیم روایتی است از اسحاق بن عمار [2] که پیش از این خواندیم و سندش هم ضعیف است چون موسی بن سعدان در آن هست که تضعیف و رمی به غلو هم شده است. در این روایت آمده است که يك مردی سي درهم به دیگری می‌دهد و می‌گوید برو برایم لباسی بخر، دیگری هم بیست درهم می‌دهد می‌گوید برای من هم يك لباس بخر، او هم دو تا لباس خریده و برای اینها فرستاده، حالا این نمی‌داند کدام لباس مال صاحب سي درهم است و کدام لباس مال صاحب 20 درهم، امام می‌فرماید بیاع الثوبان، هر دو لباس فروخته شود فیعطی صاحب الثلاثین ثلاثة اخماس، به آنکه سي درهم داده بود سه خمس آن پول را بدهند، یعنی آن پول را پنج قسمت کنند مثلاً اگر پنج هزار تومان باشد سه هزار تومان را بدهند به صاحب 30 درهم و دو هزار تومان بدهند به صاحب 20 درهم. بعد می‌گوید صاحب عشرين به صاحب ثلاثین گفته إخترا أیهما شئت قال (علیه السلام) قد أنصفه، حالا آیا از این راهی که امام (علیه السلام) طی کردند می‌شود قاعده‌ی عدل و انصاف استفاده کرد، بگوئیم امام (علیه السلام) روی قاعده‌ی عدل و انصاف پیش آمدند.

اولاً این بیاع الثوبان در اینجا يك امر ارشادی است یا مولوی؟ آیا امام يك راهی را به اینها پیشنهاد می‌کند که نزاع تمام شود؟ یا اینکه مولوی است، اگر کسی و فقهی بخواهد قاعده‌ی عدل و انصاف را ملزم شود، باید بگوید قاعده‌ی عدل و انصاف يك عنوان مولوی دارد. یعنی شارع بما أنه شارع در چنین مواردی قاعده‌ی عدل و انصاف را جاری می‌کند، در حالی که وقتی مراجعه می‌کنیم، مرحوم علامه در تذکره فرموده إن أمکن بیعهما منفردین وجب، اگر هر کدام را به تنهایی بشود فروخت، باید این کار را کرد. ثم إن تساویا فلكل واحدٍ ثمنٌ ثوبٍ. اگر هر کدام مساوی فروخت به هر کدام ثمن ثوب می‌رسد و لا اشکال و إن اختلافاً؛ اگر يك لباس را بیشتر و دیگری را کمتر فروخت، علامه فرموده فالأكثر لصاحبه و كذا الأقل، أقل برای صاحب است، یعنی يك لباس را فروخت هزار تومان و لباس دیگر را فروخت ده تومان، کاری نداریم نسبتش چقدر است، علامه می‌گوید آنکه هزار تومان فروخته شده برای آن صاحب ثلاثین است و آنکه ده تومان فروخته شده برای صاحب 20 درهم است. بعد فرموده و إن لم یمكن بیعهما؛ اگر بیع هر دو منفردین امکان نباشد، صاراً كالمال المشترك شركة اختیاریه، این دو تا در آن مشترکند، فیقسم ثمن علی رأس المال، آن وقت اینجا ثمن بر رأس المال تقسیم می‌شود. یعنی مرحوم علامه آمده این روایت را حمل کرده بر این فرضی که این دو تا لباس به تنهایی فروخته نمی‌شود و باید مشترکاً فروخته شود و اگر مشترکاً باید فروخته شود شرکت واقعی بین اینها برقرار است آن وقت در شرکت به حسب سهم شرکت باید داده شود. یعنی می‌فرماید مورد این روایت اینجا اینجایی است که مسئله‌ی شرکت باشد. حالا علامه روی چه قرینه‌ای این مطلب را فرموده؟

عمده این است که بگوئیم این بیاع يك عنوان مولوی را ندارد، امام يك راهی را ذکر می‌کند برای رفع خصومت، حالا اگر راه دیگری هم پیدا شود، خودشان توافق کنند، این بگوید من بهتر را برمی‌دارم و دیگری بگوید من بدتر را برمی‌دارم، به قول سائل که می‌گوید إخترا أیهما شئت، امام هم می‌فرماید أنصفه، امام يك راهی را به عنوان رفع خصومت ذکر می‌کند و اینجا دنبال بیان قاعده نیست، دنبال اینکه قاعده‌ای را در اینجا تطبیق بدهد نیست، و اگر این فرمایش مرحوم علامه را بگوئیم تازه اگر هم قاعده

باشد قاعده‌ی شرکت است، یعنی این دو تا الآن مشترکاً مال اینهاست، حالا که مشترکاً مال اینهاست، باید فروخته شود و هر کدام سهم شان را بالنسبة ببرند، دیگر چیزی به نام قاعده‌ی عدل و انصاف در اینجا نداریم.

نکته: ما معتقدیم همان روایات قبلی در درهم و اینها، آنجا هم مورد قرعه می‌تواند باشد. منتهی یقسم بینهما يك عنوان رجحانی پیدا می‌کند، لزومی ندارد با قرعه معین کنند که درهم چه کسی دزدیده شده، چون ادله‌ی قرعه شاملش می‌شود. حالا ببینید این روایت ثوبان. مخصوصاً مرحوم علامه می‌گوید اگر هر کدام را منفردین بشود بفروخت، آنچه که پولش بیشتر است مال کسی است که پول بیشتری دارد، آنچه پولش کمتر است برای آنست که کمتر دارد، ولو مسئله‌ی انصاف هم مطرح نباشد، چون عدل و انصاف می‌گوید که باید این نتیجه‌ی ثمنی که به دست می‌آید بالنسبة تقسیم بشود، شخصی 20 درهم داده و دیگری 30 درهم، 10 درهم بین‌شان اختلاف بوده، حالا يك لباس را فروختند هزار درهم، يك لباس را فروختند صد درهم، علامه می‌گوید آن هزار تا را بده به صاحب 30 تا و آن صد تا را بده به صاحب 20 تا، بحث انصاف هم در کار نیست، این را روی قاعده‌ی عدل و انصاف بیان می‌کند.

اگر این الزام بود، یعنی کسانی که می‌خواهند از این روایت قاعده‌ی عدل و انصاف را استفاده کنند باید بگویند غیر از این راه دیگری نیست. ما بحث قرعه را مفصل در چند سال پیش مطرح کردیم، بحث قرعه را ببینید، ما مجموعاً از روایات قرعه استفاده می‌کنیم که وقتی به يك جهلی رسیدیم که هیچ راهی وجود نداشت برویم سراغ قرعه، ظاهراً دیگر چیزی در شریعت به نام قاعده‌ی عدل و انصاف، که به عنوان قاعده باشد، از این روایات به دست نمی‌آید.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1]. «و رَوَاهُ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى رَفَعَهُ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى» وسائل الشيعة،

ج 17، ص 381، ح 22793.

[2]. محمد بن يعقوب الكليني، الكافي، ج 7، ص 421